Shahid Chamran University of Ahvaz

Stylistics and the Study of Literary Genres

DOI: https://doi.org/10.22055/JRP.2022.40183.1067

Online ISSN:2676-5772

Analysis and Examination of the Borrowing of the Zurvanite Conceptual Metaphor of Time in Traditional Poetry With Emphasis on Ferdowsi, Naser Khosrow, Khayyam, and Hafez

Davoudreza Kazemi[1]

Abstract

The concept of time has been at the center of Iranian thought since ancient times and, in the works of Persian-speaking poets, has been reflected under the influence of Zurvanism, accompanied by god-like attributes and actions. The investigations in this article show that poets have employed conceptual metaphor mechanisms to arrive at an objective understanding of time. The conceptual metaphors used in their works correspond to what is today proposed in the theory of George Lakoff and Mark Johnson. Accordingly, numerous correspondences have been formed, leading to two mappings: "time as a human being" and "time is capital." From these two mappings, two name-mappings emerge: "time is a human person" and "time is gold." Furthermore, the concept of time, as reflected in mythological, epic, philosophical-theological, and lyrical attitudes, appears in the poetry of Ferdowsi, Naser Khosrow, Khayyam, and Hafez, and constitutes one of the foundational intellectual frameworks of these attitudes in their works. Each of these aspects has produced its own specific function (khishkāri). Myth and epic in Ferdowsi's poetry have respectively led to the functions of repetition and heroism; philosophy in Khayyam's quatrains has chosen the function of carpe diem and hedonism; Naser Khosrow's theological attitude culminates in the function of religious struggle, which also relies on rationality and knowledge, yet is strongly opposed to joy and is grief-oriented. Finally, the lyrical aspect in Hafez's poetry proposes the function of love.

Keywords: Zurvanism, Time, Conceptual Metaphor.

1. PhD graduate in Persian Language and Literature, Shahid Chamran University of Ahvaz, Ahvaz, Iran. e-mail: dk1325@iran.ir

How to cite this article:
Kazemi, Davoudreza. (2026).Analysis and Examination of the Borrowing of the Zurvanite Conceptual Metaphor of Time in Traditional Poetry With Emphasis on Ferdowsi, Naser Khosrow, Khayyam, and Hafez. *Stylistics and the Study of Literary Genres*, 7(1), 65-95.
https://doi.org/10.22055/JRP.2022.40183.1067

Received: 1 March 2022 | Accepted: 6 May 2022

دوفصل‌نامه‌ی
سبک‌پژوهی و مطالعات گونه‌های ادبی

DOI: https://doi.org/10.22055/JRP.2022.40183.1067

شاپای الکترونیکی: ۵۷۷۲-۲۶۷۶

نشریهٔ علمی سبک‌پژوهی و مطالعات گونه‌های ادبی، شمارهٔ ۱۳، بهار و تابستان ۱۴۰۴، صص ۶۵-۹۵
مقالهٔ پژوهشی

دریافت: ۱۴۰۰/۱۲/۱۰ | پذیرش: ۱۴۰۱/۰۲/۱۶

بررسی و تحلیل وامگیری استعاره‌ی مفهومی زمان زروانی در شعر سنّتی

با تاکید بر فردوسی، ناصر خسرو، خیام و حافظ

داودرضا کاظمی[۱]

چکیده

مفهوم زمان از دوران باستان تا کنون در کانون توجه اندیشه‌ی ایرانی قرار گرفته و در آثار شاعران پارسی‌گو، بازتابی متاثر از آیین زروانی داشته و با صفت‌ها و کنش‌هایی خداگونه همراه است؛ بررسی‌های این نوشتار نشان می‌دهد که شاعران، برای رسیدن به درک عینیِ زمان، از سازوکارهای استعاره‌های مفهومی بهره برده‌اند. استعاره‌های مفهومی به کار رفته در آثار آن‌ها با آنچه که امروزه در نظریهٔ جورج لیکاف و مارک جانسون مطرح شده، منطبق است؛ بر این اساس تناظرهای بسیاری شکل گرفته و این تناظرها به دو نگاشت «زمان به مثابه یک انسان» و «زمان سرمایه است» انجامیده است؛ از این دو نگاشت، دو نام نگاشت «زمان یک شخص انسانی است» و «وقت طلاست» به دست می‌آید. همچنین، مفهوم زمان در نگرش‌های اساطیری، حماسی، فلسفی- کلامی و غنایی، در شعر فردوسی، ناصرخسرو، خیام و حافظ بازتاب داشته و از شالوده‌های اندیشگانی این نگرش‌ها در آثار آنهاست و هر کدام از این وجوه، خویشکاری مخصوص به خود را رقم زده‌اند. اسطوره و حماسه در شعر فردوسی به ترتیب به خویشکاری تکرار و پهلوانانه انجامیده است؛ فلسفه در رباعیات خیام، خویشکاری خوش‌باشی و شادی‌خواری را برگزیده و نگرش کلامی ناصرخسرو به خویشکاری مبارزه‌ی مذهبی ختم شده که بر خردورزی و دانش نیز تکیه دارد؛ امّا به شدت با شادی مخالف و اندوه مدار است. سرانجام، وجه غنایی در شعر حافظ، خویشکاری عاشقی را پیشنهاد می‌کند.

واژه‌های کلیدی: آیین زروانی، زمان، استعارهٔ مفهومی..

۱. دانش‌آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید چمران اهواز، اهواز، ایران. رایانامه: dk1325@iran.ir

ارجاع به این مقاله:

کاظمی، داودرضا. (۱۴۰۴). بررسی و تحلیل وامگیری استعاره‌ی مفهومی زمان زروانی در شعر سنّتی با تاکید بر فردوسی، ناصر خسرو، خیام و حافظ. دوفصل‌نامهٔ سبک‌پژوهی و مطالعات گونه‌های ادبی، ۷(۱)، ۶۵-۹۵.

https://doi.org/10.22055/JRP.2022.40183.1067

۱ - مقدّمه

الف: استعاره و استعارههای مفهومی

استعاره و استعاره پردازی از بارزترین وجوه آثار ادبی و در سنت ادبیات «یکی از ابزارهای تخیل شاعرانه و صنایع بلاغی، که متعلق به زبانی غیرعادی [زبان ادبی] است» (لیکاف و جانسون، ۱۳۹۴: ۱۳). از سالهای پایانی قرن بیستم به این سو، نگرشی نو به استعاره آغاز میشود که به «نظریهٔ استعارههای مفهومی» میانجامد. این نظریه را در سال ۱۹۸۰م دو اندیشمند آمریکایی به نامهای جورج لیکاف (Gorge Lakoff) و مارک جانسون (Mark Janson) با انتشار کتاب «استعارههایی که با آنها زندگی میکنیم» ارائه کردند، آنها با طرح نظریهی خویش، نگاه سنتی به استعاره را به چالش کشیدند. (ن. ک: راسخ مهند، ۱۳۹۳: ۲۵۰)، لیکاف و جانسون استعارهها را مختص زبان ادبی نمیدانند، چرا که استعارهها در زبان روزمره هم کاربرد وسیعی دارند؛ آنها ادعا کردند که استعاره، تنها قسمت شاعرانه سخن نیست، بلکه قسمتی از نظام عظیم استدلال شناختی بشر محسوب میشود، در این دیدگاه، استعاره تنها پدیدهای زبانی نیست، بلکه بیشتر به نظام مفهومی انسان (نظام اندیشه، تفکر، تعقل و هستیشناسی) مربوط میشود. به باور آنها، «نظام مفهومی معمول ما که در چارچوب آن میاندیشیم و عمل میکنیم، ماهیتی اساساً استعاری دارد. » (همان: ۱۳) آنها به گسترش دیدگاههای خود دربارهٔ استعاره پرداختند و با ارائه شواهد بسیاری درگفتار روزمره، نشان دادند که بسیاری از مفاهیم، مانند: زندگی، زمان، عشق و مرگ به صورت استعاری درک میشوند.

استعاره در این نگرش تازه، در واقع، «سازوکار شناختی است که از طریق آن یک قلمرو تجربی به طور تقریبی بر قلمرو تجربی دیگر نگاشت میشود، به طوری که قلمرو دوم تا حدودی از طریق قلمرو اول درک میگردد. قلمروی که نگاشت میشود قلمرو مبدأ یا دهنده نامیده میشود و قلمرو که نگاشت بر آن صورت میگیرد قلمرو مقصد یا گیرنده نام دارد. هر دو این قلمروها باید به قلمروهای فراگیر متفاوتی تعلق داشته باشند. این مسئله همان مفهوم شناختی استعاره است. » (بارسلونا، ۱۳۹۰: ۱۰) به تعبیری دیگر، ذهن انسان برای درک و شناخت بیشتر جهان از استعاره کمک میگیرد و از این طریق جهان را درمییابد. «لیکاف و جانسون معتقدند که ذهن انسان برای مفهوم سازی و درک پدیدههای انتزاعی با نگاشت به حوزههای عینی و بر پایه چند نقطه اشتراک یا شباهت درک میشود. » (نصیب ضرابی و پهلوان نژاد، ۱۳۹۳: ۱۱۱) آنها انواع استعارههای موجود در زبان روزمره و عادی رابه دودستهٔ اصلي تقسیم میکنند. الف) - استعارههاي جهتمند (جهتی) (orientational metaphor) استعارههای جهتی تلاشی است در حوزهٔ

استعاره‌های مفهومی برای درک مفاهیم با استفاده ازجهت‌های مکانی (بالا، پایین، جلو، عقب، عمیق، کم‌عمق و ...) این استعاره‌ها از بدن انسان گرفته می‌شود و یا ریشه در تجارب فیزیکی او دارد به‌طور مثال بیشتر، بالا و کمتر پایین است. مثال: «قیمت‌ها بالا رفته است» و «دلارامروز به شدت سقوط کرد» ب) -استعاره‌هاي هستي‌شناختي (هستی‌شناسانه) (ontological metaphor) استعاره‌های هستی‌شناسانه، ریشه در تجربه‌های زیستیِ انسان دارد و از ارتباط او با رخدادها و اشیای پیرامون سرچشمه می‌گیرد. به عبارت دیگر روشی‌است برای درک مفاهیم ازطریق ارتباط دادن آن‌ها با رخدادها، رفتارها، اشیاء و ابزار پیرامون، و تجربه‌های زیستی انسان. (ن. ک: لیکاف و جانسون، ۱۳۹۴: ۴۹-۲۹).

ب: استعاره‌ی مفهومی زمان در آرای جورج لیکاف و مارک جانسون

زمان چیست؟ پدیده‌ای عینی (آبژکتیو) است و یا مفهومی ذهنی (سوبژکتیو) است. مفاهیمی چون: زمان، وقت، زمان ازلی و ابدی، بی کرانگی، جاودانگی و بی زمانی، چگونه درک می‌شوند؟ آیا بیرون از زمان می‌توان اندیشید یا کاری انجام داد؟ قرن‌هاست که فلسفه و فیزیک می‌کوشند تا به پرسش‌های انسان درباره زمان پاسخ دهند. با یک نگاه ساده به جمله‌های پرکاربردی درباره‌ی زمان که از قضا در زبان فارسی جزو گزاره‌های پرکاربرد و پر بسامد هم به حساب می‌آیند، در می‌یابیم که نگاه فارسی زبانان یا گویشوران زبان فارسی به مفهوم زمان همسویی‌ها و همداستانی‌های چشمگیری با آرای اندیشمندان حوزه‌ی استعاره‌های مفهومی دارد. «وقت، طلا است» ضرب المثلی رایج در زبان فارسی است که از قضا با تالیِ خود در زبان انگلیسی، «وقت، پول است» همسانی معناداری دارد.

لیکاف و جانسون برای استعاره‌ی مفهومی زمان، تناظرهایی را به عنوان شاهد مثال آورده‌اند که برگردان این تناظرها به زبان فارسی نشان می‌دهد رویکرد هر دو زبان به این استعاره، تناظرها و نگاشت‌هایش یکی است. به این جمله توجه کنید: «وقت من را هدر می‌دهی» (لیکاف و جانسون، ۱۳۹۴: ۲۰) چنین جمله‌ای با کمی تغییر در جزئیات واژگانی و نه در معنا و مفهوم، در زبان فارسی رایج است و همزادهای بسیاری دارد، «او با اینکار برای خودش وقت خرید»، «وقتت را بیهوده تلف نکن»، «وقتم را گرفتی» و. .. رواج این عبارت‌ها در هر دو زبان هم خانواده، پیش از هرچیزی، نشان می‌دهد که تلاش هر دو زبان در یک راستا و در حوزه‌ی هستی‌شناسی استعاره‌های مفهومی بوده است. اما این جستار بر آن است که بگوید آنچه در نام نگاشت «وقت طلا است» در زبان فارسی یا نام نگاشت «وقت پول است» در زبان انگلیسی مطرح می‌شود، هر دو بیانگر یک مساله است چرا که در هر دو آنها نگاشت «زمان به مثابه یک چیز بسیار ارزشمند» وجود دارد، این نگاشت، نگاشتی هستی‌شناختی میان قلمروهای مفهومی از قلمرو

مبدا «زمان» به قلمرو مقصد «پول و طلا» است که در آن رابطه‌های تناظری بسیاری قابل درک و قابل طرح هستند و از آنجا که زروانیسم قدیمی ترین آیینی است که در آن اندیشه‌ی ارزشمند بودن زمان مطرح می‌شود و ارزش زمان را تا به حدی می‌داند که زمان را خدای آفریدگار کل هستی معرفی می‌کند، بر این اساس چنانکه اگر به مفهوم زمان در آیین زروانی بپردازیم خواهیم دید که این نام نگاشت‌ها برآمده و متاثر از آیین زروانی هستند.

پ: مفهوم زمان در آیین زروانی

واژه زروان مشتق شده از «سروا» (Sarva) است. این واژه تباری هندوایرانی دارد و معنای آن «وجود غائی» است. (ن. ک: یاحقی، ۱۳۹۸: ۲۲۵) در دایرةالمعارف فارسي مصاحب، زروان با حرکت فتحه بر حرف اول به صورت «زَروان» (Zarvan) نوشته شده است، امّا جلیل دوستخواه در پیوست‌هاي اوستا و مهرداد بهار در کتاب پژوهشي در اساطیر ایران آنرا «زوروان» دانسته‌اند. در زبان اوستایي، زروان به معني کهنسال آمده است. زروان در فارسی پهلوی با شکل‌هایی چون (Zurvān, Zruvān, Zarvān) نیز، دیده می‌شود. این واژه، با واژه‌ی gere در زبان هندو اروپایی، zerond به معني پیرمرد در زبان سانسکریت و geron به معني پیری در زبان یوناني هم ریشه است. معنای اساطیری زروان، به «زمان آغازین» اشاره دارد. زروان در بخش‌هایی از اوستا به ویژه در یسنا، با صفت‌هایی مانند: درغ به معنای دیر و درنگ (dareqa) و دراجه به معنای دراز (drajah) و اَکرانِ به معنای بیکرانه (akarana) همراه است. آیین زروانی یکی از این باورهای اسطوره‌ای در میان مردمان ایران باستان است که رگه‌هایی از اندیشه‌ی زروانی در فکر و رفتار مردمان امروز هم دیده می‌شود. درباره این آیین و چگونگیِ پیدایش آن در ایران و آریایی یا غیرآریایی بودن باورهاي آن، سخنان و برداشت هاي گوناگون و گاه متفاوتی وجود دارد. بسیاری آیین زروانی را مکتبی مستقل از ادیان باستانی ایران دانسته‌اند و عقیده دارند که گرایش‌های جبری در آیین باستانی مزدیسنا تحت تأثیر این آیین بوده‌است. تاریخ پژوهان و دین پژوهان، دیرینگی این آیین را به دوران فرمانروایی مادها بر ایران بزرگ آن روزگار رسانده‌اند. به باور آن‌ها «خدایان زمان در صورت ابتدایی خود در همه جا در دین‌های ابتدایی دیده می‌شوند و غالباً جای ویژه‌ای در میان خدایان ندارند. این‌ها خدایان سرنوشت و خدایان ابتدایی مرگ هستند، ولی خدای زمانی که در ماد پرستش می‌شد، بالاترین خداست» (نیبرگ، ۱۳۵۹: ۳۸۸) نیبرگ در کتاب دین‌های ایران باستان آورده است که: «آیین زروانی صورت ویژه‌ای از دین مادی مغان، پیش از فرارسیدن دین زردشتی است. » (نیبرگ، ۱۳۵۹: ۴۱۱) اما زمان شکل‌گیری حقیقی و ریشه بستن آیین زروانی اواخر عهد هخامنشیان بوده است و در آن زمان زروان به عنوان خدای زمان یا مکان شناخته می‌شده است. » (ن. ک: بویس، ۱۳۸۱: ۲۵۱ و بنونیست، ۱۳۷۱: ۵۱) ریچارد فرای هم عقیده دارد که زروانیسم و

مزداییسم از لحاظ عقیدتی دو دین هستند، اما از لحاظ عملی یکی می‌باشند. (دوشن گیمن، ۱۳۷۵: ۳۶۶) بهار نیز، اعتقاد به زروان را مربوط به دوره پیش از زرتشت دانسته. (ن. ک: بهار، ۱۳۷۵: ۹) و برخی دیگر از پژوهشگران، شکل‌گیري آیین زروانی را در دوره هخامنشی و بر اثر نفوذ عقاید بابلی در باورهاي ایرانی دانسته‌اند. (ر. ك. هینلز ۱۳۷۳: ۱۱۱) از دوره‌های سلوکی و اشکانی اطلاع دقیقی در دست نیست اما از آنجا که می‌دانیم مانی در عصر ساسانی برآمد و «زروان [به عنوان پدر عظمت] در رأس ایزدان مانوی قرار می‌گیرد، لاجرم آیین زروانی دست کم در اواخر دورهٔ اشکانی رواج داشته است» (کریستن سن، ۱۳۸۲: ۱۲۰) و البته در دوران ساسانی هم رد پایی از این آیین می‌توان دید چنانکه ملک الشّعرای بهار «آیین زروانی را اعتقاده تودهٔ مرد ایران در عهد ساسانی و دین زردشتی را دین حکمرانان ساسانی می‌داند» (بهار، ۱۳۷۵: ۳۳۷) اما باید گفت که تاثیر، برخی همسانی‌ها و هم‌سویی‌های زروانیسم در آیین مزد یسنا پایان نمی‌یابد که حتی در اوستا و دیگر نوشته‌های دین بهی مانند زند و پازند نیر، قابل مشاهده است؛ چنانکه این اندیشه در «مینوی خرد» که از جمله متون پازند به حساب می‌آید نیز، بازتاب داشته است. «زروان در مینوي خرد همان خداي زمان و مکان است که به آفرین و دعاي او امشاسپندان، مینوي خرد و روشنی را اورمزد می‌آفریند» (مینوي خرد، ۱۳۵۴: ۲۲) بر این اساس، این زروان است که «کار جهان را به تقدیر، زمانه و بخت مقدر پیش می‌آورد که خود زروان فرمانروا و دیرنگ خداست به گونه‌اي که در هر دوره‌اي براي هر کسی مقدر شده است که آنچه لازم است بیابد، به همان گونه آن چیز بر او می‌رسد. » (مینوي خرد، ۱۳۵۴: ۴۲) بر اساس آیین زروانی، «زروان»، معنا و مفهوم گسترده‌ای دارد که شامل مکان مطلق، زمان مطلق و تقدیر و سرنوشت نیز می‌شود. در کتاب بندهش درباره آن چیزی که از زمان درنگ خدای ساطع می‌شود، چنین آمده است: «از زمان درنگ خدای، ناگذرایی ساطع شد که همان ثبات باشد یعنی آنچه چیز اهورمزد از میان نرود. از ناگذرایی، ناآسانی پیدا شد یعنی که دیوان را آسانی نرسد. از ناآسانی به بخت رفتاری و مینوی بی گردشی پدید آمد یعنی آنچه اهورمزد در آغاز آفرینش آفرید، دگرگون نشود. از مینوی بی گردشی کمال مطلوب اهورمزد در آفرینش مادی آشکار شد. (ن. ک: زنر، ۱۳۸۴: ۱۸۳-۱۸۴؛ و ن. ک: باقری، ۱۳۹۸: ۷۵) در رساله زروانی علمای اسلام درباره کیفیت، اهمیت و سلطه و اقتدار زمان بر سرنوشت آدمی به نقل از روایات داراب هرمزدیار، چنین آمده است:

> «آفریدگار یکی است و جوینده بسیار است. .. اگر ایزدان و جمله امشاسپندان و جمله جهانیان گرد آیند، بی زمانه یک‌دانه گاورس [ارزن] در وجود نتوانند آوردن. چه به روزگار در وجود آید و روزگار را به آن سبب نوشتیم که بسیار کس بود که ندانند که روزگار زمان است و دین به روزگار توان آموخت و پیشه به روزگار توان آموخت و ادب به روزگار توان آموخت و زر و باغ به روزگار توان ساخت و

درخت به روزگار بروید و به روزگار بردهد و صنعت‌ها به روزگار توان ساخت و در وجود همه چیز به روزگار راست شود و نتوان گفتن که آفریدگاری بود که روزگار نبود وگر کسی گوید که روزگار شب و روز است باید دانستن که بسیار بوده است که روز و شب نبوده است و زمان بوده است. » (باقری، ۱۳۹۸: ۷۵ و ۷۶)

و باز به نقل از همان منبع، در رساله دیگری به نام علمای اسلام درباره چگونگی آفرینش هستی با تأکید بر مفهوم زمان چنین آمده است:

«جدا از زمان، دیگر همه آفریده است و آفریدگار زمان است و زمان را کناره پدیده نیست و بالا پدیده نیست و بن پدیده نیست و همیشه بوده است و همیشه باشد و هر که خردی دارد نگوید که زمان از کجا آمده. با این همه بزرگواری که بود کس نبود که وی را آفریدگار خواندی، چرا، زیرا که آفرینش نکرده بود. پس آتش‌را و آب را بیافرید. چون به هم رسانید اورمزد موجود آمد. .. پس اهورامزدا روشن و پاک و خوش بوی و نیکو کردار بود و بر همه نیکویی‌ها توانا بود ... » (مهری باقری، ۱۳۹۸: ۷۶)

بنا بر شالوده‌های فکری آیین زروانی، که ای بسا کهن‌ترین اندیشه‌ی ایران باستان باشد، آیین زروانی، آیینی زمانگراست. در این آیین، «زروان» یا «زمان بی کرانه» آفریدگار جهان است. او پیش از هر آفریده‌ای وجود داشته است. «او نه تنها خدای دست نایافتنی در آسمان است که تقدیر محتوم آدمی را در کف خود دارد، بلکه او خدای زمین، مرگ و زندگی، تولد و زوال است» (زنر، ۱۳۸۴: ۳۶۶) پس این زروان است که برای نخستین بار به دو مفهوم «نیکی» و «بدی» می‌اندیشد و از این اندیشه‌ی دوگانه، دو مفهوم بنیانی و جاودانه از بطن او زاده می‌شود که همواره با هم در ستیزند و ما آنها را با نام‌های «هورمزد» و «اهریمن» می‌شناسیم. زروان که خود از جنس زمان و خدایی بی‌کرانه است آنگاه زمان کرانمند را می‌آفریند (زمان دوازده هزار ساله) و انسان، تمامی موجودات و آفریده‌ها در قلمرو تنازع هورمزد و اهریمن و در میان این زمان کرانمند به وجود می‌آیند و هستی می‌یابند. سرانجام این زمان کرانمند و پایان پذیر با زمان بی‌کرانه و بی پایان یکی می‌شود و بسوی زروان (زمان بی کرانه) باز می‌گردد.

۱-۱- پیشینه‌ی پژوهش

دربارهٔ استعاره‌های مفهومی مقاله‌های متعددی یافت می‌شود، تعدادی از این نوشته‌ها از این قرارند: «زبانشناسی‌شناختی و استعاره» (۱۳۸۱) نوشتهٔ ارسلان گلفام و فاطمه یوسفی نیا؛ «نگاهی نو به استعاره» (۱۳۸۸) نوشتهٔ فاطمه راکعی؛ «نظریه استعارهٔ مفهومی از دیدگاه لیکاف و جانسون» (۱۳۸۹) نوشتهٔ زهره هاشمی؛ «استعارهٔ

مفهومی در دیوان شمس بر مبنای کنش حسی خوردن» (۱۳۹۲) نوشتهٔ طاهره کریمی و ذوالفقار علامی؛ تبلور مفهوم زمان براساس حرکات استعاری دستان، (۱۳۹۳) نوشتهٔ فهیمه نصیب ضرابی و محمدرضا پهلوان نژاد و مقاله‌ی «بررسی استعارهٔ مفهومی مرگ در آثار مجید زمانی اصل» (۱۳۹۷) نوشتهٔ طاهره صادقی و داودرضا کاظمی؛ همچنین دربارهٔ آیین زروانی جستارها و مقاله‌هایی چون «بازتاب اسطورهٔ آفرینش آیین زروانی در داستان اکوان دیو» (۱۳۹۱) نوشتهٔ علیرضا شعبانلو؛ «زروان در عرفان بررسی مقولهٔ زمان در ادبیات صوفیانه» (۱۳۹۱) نوشتهٔ نوشته حمیدرضا اردستانی؛ «جایگاه زمان در نزد دهریون» (۱۳۹۳) نوشتهٔ یحیی صولتی وحسین کلباسی؛ «چهره زروان در کوش نامه» (۱۳۹۵) نوشتهٔ مرضیه ندافی و نعیمه متوسلی؛ «بررسی فلسفهٔ زروان در تفکرات دینی بر پایهٔ اندرزنامه‌های پهلوی» (۱۳۹۵) نوشتهٔ حمید کاویانی و زهرا پیله وران؛ «تجلی خدای بی کرانه زروان در شاهنامه و شخصیت زال» (۱۳۹۸) نوشتهٔ ماه نظری، نوشته و منتشر شده است اما در مورد موضوع مقالهٔ حاضر تاکنون پژوهشی صورت نگرفته، لذا انجام این پژوهش بایسته و ضروری به نظر می‌رسد.

۲- بحث و تحلیل

براساس دیدگاه‌های لیکاف و جانسون، انسان پیوسته برای درک مفاهیم ناشناخته، انتزاعی و نو از مفاهیم عینی و ملموس مدد می‌جوید تا در پرتو آن، فهم مفاهیم انتزاعی روشن شود. در بررسی چگونگی وامداری استعاره‌ی مفهومی زمان از مفهوم زمان در آیین زَروانی به این نکته پی بردیم که اولاً مفهوم زمان در شعر فارسی، از دیرباز تا کنون، بیشترین همسانی و همسویی را با نظریهٔ استعاره‌های مفهومی دارد و ثانیاً مفهوم زمان در اندیشه‌ی شاعران این سروده‌ها خواسته یا ناخواسته از آیین زروانی متاثر بوده و گاهی حتی مروج این اندیشه‌ها نیز، هستند. برای روشنتر شدن بحث ابتدا با آوردن شاهد مثال‌های متعددی، بازتاب مفهوم زمان در شعر فارسی را نشان داده و ذیل هر کدام از نمونه‌ها، جزئیات اندیشه‌ی بازتاب داده شده در درونمایه‌ی آن مثال را تحلیل و بررسی کنیم.

۲-۱- دیرینه‌ترین بازتاب مفهوم زمان در شعر فارسی

دیرینه‌ترین بازتاب مفهوم زمان در شعر فارسی به دوران باستان برمی‌گردد. در کتاب بندهش، مطلبی درباره زمان به زبان فارسی میانه (پهلوی) آمده است که نیبرگ (ایران‌شناس سوئدی) آن را شعر می‌داند. (ن. ک: باقری، ۱۳۹۸: ۹۰ به نقل از نیبرگ، ۱۹۷۵: ۱۹) برگردان این سروده به زبان فارسی امروزی بدین صورت است:

«زمان نیرومندتر از هر دو دامان، / دام اُهرمزد، نیز آن آهرمن، / زمان نیک یابنده‌ی کار و دادستان. / زمان از جویندگان یابنده تر، / زمانی از آگهان، آگاه‌تر، / که چاره، توان کرد به زمان. / زمان

براندازنده‌ی خانمان، / بخت، شکننده آراسته به زمان. / کس از اوی نرهد، / از میرنده مردمان. / نی اگر به بالا بر پرد، / نی اگر به نگونی چاهی کند، در نشیند، / نی اگر به زیر خان [چشمه] سرد آب‌ها فرو شود. » (باقری، ۱۳۹۸: ۹۰)

آنچه در این سطرها یا به باور نیبرگ، در این شعر، از مفهوم زمان آمده و بیان می‌شود با دو نظرگاهی که نویسندگان این جستار بر مبنای آن‌ها به بحث و بررسی می‌پردازند در نهایت همسویی است. ابتدا متن از منظر آرا و اندیشه‌های زروانی می‌کاویم و به نتایجی از این دست می‌رسیم: ۱) زمان وجودی سوای اهرمزد (اهورا مزدا) و اهرمن (اهریمن) است؛ ۲) زمان وجودی نیرومندتر از اهورا مزدا و اهریمن است؛ ۳) زمان دارای والاترین اندیشه و تفکر است؛ ۴) زمان کنشور است؛ ۵) زمان آن کسی است که بخت و اقبال آدمی در دست اوست؛ ۶) زمان کسی است که صفات متضادی را توامان دارد. هم نیک یابنده‌ی کار و دادستان است و هم براندازنده‌ی خانمان و میرنده‌ی مردمان است۷) زمان کسی است که صفات خوب او نیکی‌های او شامل همه می‌شود؛ ۸) زمان کسی است که هیچ کس از دست او گریزی ندارد. شاعر در این سروده برای درک بیشتر مفهوم زمان (یا زَروان)، از سازوکار استعاره‌های مفهومی بهره برده، چنانکه در سراسر آن، نام نگاشت «زمان (زروان) یک شخص است» حضوری آشکار و روشن دارد و در این نام نگاشت، نگاشت «زمان به مثابه یک انسان» دیده می‌شود، این نگاشت، نگاشتی هستی‌شناختی میان قلمروهای مفهومی از قلمرو مبدا «زمان» به قلمرو مقصد «انسان» است که در آن رابطه‌های تناظری بسیاری قابل درک و قابل طرح هستند و برخی از این رابطه‌های تناظری در این سروده هم آمده است که از آن جمله به این سطرها می‌توان اشاره کرد: «زمان نیرومندتر است»، «زمان نیک یابنده‌ی کار و دادستان است»، «زمان از جویندگان یابنده تر است»، «زمان از آگهان، آگاه‌تر است»، «زمان براندازنده‌ی خانمان است» «کس از اوی نرهد» «زمان میرنده مردمان است» و ...

۲-۲- بازتاب و فرجام وجه اساطیری مفهوم زمان در شاهنامه‌ی فردوسی

اسطوره‌ها، کهن‌ترین و دیرینه‌ترین نظم اندیشگانی انسان هستند که از نقطه‌ی آغاز خلقت تا کنون برپا و برجا مانده‌اند. در نگاه اسطوره پژوهان، اسطوره:

«عبارت است از روایت یا جلوه ای نمادین درباره ایزدان، فرشتگان، موجودات فوق طبیعی و به طور کلی جهان شناختی که یک قوم به منظور تفسیر خود از هستی به کار می‌بندد؛ اسطوره سرگذشتی راست و مقدس است که در زمانی ازلی رخداده و به گونه‌ای نمادین، تخیلی و وهم‌انگیز، می‌گوید که چگونه چیزی پدید آمده، هستی دارد، یا از میان خواهد رفت، و در نهایت، اسطوره به شیوه‌ای تمثیلی کاوشگر هستی است» (اسماعیل پور، ۱۳۸۷: ۱۴)

بر این اساس، اسطوره نخستین کوشش انسان برای رهیافتن به راز و رمز این جهان پر رمز و راز است در حالیکه برای هرگونه درکی از آن، جز اندیشه و پنداری ایتدایی و حواس ظاهری، هیچ چیز دیگری در اختیار ندارد. بنابر این می‌توان گفت:

> «اسطوره بینشی شهودی است. [چنانکه] بینش جوامع ابتدایی و تفسیر آنها از جهان به گونهٔ اسطوره جلوه‌گر می‌شده است. .. پس اسطوره به یک عبارت، دین و دانش انسان نخستین و داشته‌های معنوی اوست؛ دانشی که بیشتر جنبهٔ شهودی و نمادین دارد و از قوانین علمی ادوار بعد به دور است. » (اسماعیل پور، ۱۳۸۷: ۱۴).

«دین و دانش انسان‌های نخستین»، این عبارت توصیفی دقیق از ماهیت اسطوره است و چنانکه می‌دانیم، اگر به روزگار باستان نگاهی بیاندازیم خواهیم دید همه‌ی دانش‌ها در آن روزگاران یا ماهیتی آیینی و دینی دارند و یا به طور کلی برآمده از ادیان رایجند. به همین دلیل مفهوم زمان در اندیشه‌ی زال، زروانی است. حکیم فردوسی توسی در شاهنامه در بازپرداختِ اسطوره‌ی زال زر یا زال دستان، گزارشی زروانی ارائه می‌دهد. چنانکه اگر به سخنان زال بنگریم درمی‌یابیم که از منظر او زمان یا زمانه، سلطه‌ای خداگونه بر همه‌ی موجودات عالم دارد و منشاء و مبداء همه چیز در هستی زمان است. از سویی دیگر، حکیم فردوسی از زبان زال، کنش‌ها، صفت‌ها، تشبیهات و استعاره‌هایی به کار برده که این زمانِ خداگونه را در هیئت دروگر (شخص درو کننده)، شکارچی یا کسی که برای فرجام کار انسان روزشماری می‌کند، نشان می‌دهد، و این تناظرها، تناظرهایی هستند برای نگاشت «زمان به مثابه یک انسان» که نام نگاشت «زمان یک شخص (کشاورز و شکارچی) است» را رقم می‌زنند. نکته‌ی زروانیِ این نام نگاشت در اینجاست که این شخص آنچنان سلطه و قدرت حاکمیتی بر انسان و سرنوشت و سرگذشت انسان دارد که جز خدا نامی برای او نیست:

دروگر زمان است و ما چون گیا — همانش نبیره، همانش نیا
به پیر و جوان یک بیک ننگرد — شکاری که پیش آیدش بشکرد
جهان را چنین ست ساز و نهاد — که جز مرگ را کس ز مادر نزاد
ازین در درآید بدان بگذرد — زمانه برو دم همی بشمرد
(شاهنامه: ۱/ ۲۵۳-۲۵۲/ ۱۲۷۵-۱۲۶۷)

عبارت‌هایی مانند «گردش گردون»، «چرخ گردون» و «چرخ بلند» نیز، اشارات استعاری و تناظرهای دیگری برای مفهوم زمانند که نگاشت «او صاحب دستگاهی منظم کارآمد است» و باز هم نام نگاشت «زمان (یا زروان) یک شخص است» را رقم می‌زند. تناظرهایی مانند «زمان دوست انسان است»، «زمان دشمن انسان است» و «زمان ناشناس است» نیز، در قلمرو همان نام نگاشت صورت می‌پذیرد:

اگـر بـا تـو گـردون نشـیـنـد بـه راز هـم از گـردش او نـیـابـی جـواز
هـمـو تـاج و تـخـت و بـلـنـدی دهـد هـمـو تـیـرگـی و نـژنـدی دهـد
بـه دشـمن همی‌مـانـد و هم بـه دوسـت گـهـی مـغـز یـابـی ازو گـاه پـوسـت
سـرت گـر بسـایـد بـه ابـر سـیـاه سـرانـجـام خـاکسـت ازو جـایـگـاه
(شاهنامه: ۱/ ۳۰۷-۳۰۶/ ۳۲۷-۳۲۴)

در بندهش «زروان عامل تقدیر و تعیین‌کنندهٔ نهایی زندگی است» (بندهش، ۱۳۶۹: ۳۷) آنچه او خواسته همان خواهد شد. «حتّی با نیرو و قدرت و هوش و علم هم امکان حذر از قضا و قدر نیست؛ زیرا [آنگاه که] قضای خیر و شر فرارسد، خردمند در کار خود ناتوان می‌گردد و آن که اندیشهٔ ناتوان داشته باشد، در کار خود توانا می‌شود. غافل را کوشا و کوشا را غافل می‌سازد» (مینوی خرد، ۱۳۵۴: ۶۸) این تفکر زروانی که زمان، همان کسی است که فرجام هر پدیده‌ای یا هر چیزی را که رقم می‌زند، در جای‌جای شاهنامه حضور پر رنگی دارد. در جایی مانند شکارگاه نیز، که جایگاه طبیعت بکر و وحشی است و لزوماً پر از حوادث پیش بینی نشده است، دست پر توان زمان است که دانسته و عامدانه شکار را به چنگال شکارچی در می‌اندازد.

یـکـی داسـتـان زد هُـژبـرِ دمـان کـه چـون بـر گـوزنـی بـرآیـد زمـان
زمـانـه بـر او دَم هـمـی بشـمـرد بـیـایـد دمـان پـیـش مـن بـگـذرد
زمـان آوریـدت کـنـون پـیـش مـن هـمـان پـیـش ایـن نـامـدار انـجـمـن
(شاهنامه)

هنوز هم در اندیشه، گفتار و کردار و خلق و خوی ایرانیان، آثاری به جا مانده از باورهای زروانی دیده می‌شود. اینکه «برای هر موجودی صفحه‌ی از پیش نوشته‌ای در دفتر سرنوشت وجود دارد که غیر از آن هیچ چیز اتفاق نمی‌افتد. » (دولت آبادی، ۱۳۷۹: ۷-۸) این باورداشت عمومی و کهنسال، از جمله باورهای زروانی است. به همین دلیل بوده است که «زروانی‌ها از مرگ که هولناک‌ترین و ناشناخته‌ترین واقعه‌ی زندگی است هراسی نداشتند؛ چون که مرگ در نظرشان جزئی از مشیت خدای زمان بود و در حقیقت نقطه‌ی نهایی راه زندگی بود که لحظه به لحظه طبق سرنوشت از پیش تعیین شده پیش می‌رفت. » (دولت آبادی، ۱۳۷۹: ۴۳-۴۶) بر این اساس، نیک و بد، نوش و زهر یا هر خوشایند و ناخوشایندی که پیشآمد کند، کردار و آیین چرخ گردنده‌است و از آن گریزی نیست.

چـو هـنـگـامـه‌ی رفـتـن آمـد فـراز زمـانـه نـگـردد بـه پـرهـیـز بـاز
(شاهنامه)

چـنـیـن اسـت کـردار گـردنـده دهـر گـهـی نـوش یـابـیـم ازو گـاه زهـر
(همان)

زمان رودخانه‌ای جاری و تمام نشدنی است. یعنی لحظه‌هایی که پی در پی می‌آیند و می‌روند. بر این اساس، زمان تکراری است و پایانی ندارد. زمان ازلی با آفرینش همراه بوده و زمان با تکرار آفرینش در انواع و اقسام باروری‌ها و بارآوری‌ها در واقع آفرینش نخستین که همان زمان ازلی است را تکرار می‌کند. از سویی دیگر، می‌دانیم که اسطوره، بینشی هستی شناسانه به انسان روزگار اساطیری بخشیده است، این درک اندیشگانی مبتنی بر آموزه‌های اساطیری، خویشکاری مخصوص به خود را هم در گفتار و کردار انسان به وجود آورده است؛ وظیفه انسان باورمند به اسطوره این است که خود را در مسیر این تکرارها قرار بدهد، آیین‌ها و عبادت‌های تکرار شونده کوششی است که انسان را به زمان ازلی برگرداند. یعنی به پاکی و بی گناهیِ زمان ازلی برگردد. زمانی که انسان در نزدیک‌ترین حالت ممکن نسبت به خالق خود بسر می‌برده‌است. چنانکه «به گمان الیاده، عروج مجدد از رودخانه زمان، انسان را به زمان آغازین می‌رساند که با نقطه‌ی آغاز آفرینش کیهان تلاقی دارد» (اسماعیل پور، ۱۳۸۷: ۲۴) فی المثل در مراسم قربانی که کهن‌ترین رسم در ادیان پیشازردشتی و مهمترین مفهوم در اسطوره‌ی آفرینش است، شخص قربانی کننده- که آخرین و تازه‌ترین قربانی کننده محسوب می‌شود- با انجام این مراسم با اولین قربانی کننده یکی شده و به زمان ازلی پیوند می‌خورد. «انسان با رعایت اسطوره و اجرای آیین‌ها و مناسک، زمان گیتیانه را فراموش می‌کند تا به جهان مینوی بازگردد» (اسماعیل پور، ۱۳۸۷: ۲۳).

وجه دیگری از خویشکاری تکرار- که این خویشکاری برآمده از درکی مبتنی بر باورهای اسطوره‌ای است- در برخی از داستان‌های شاهنامه به خوبی نمایان است. تکرار انواع کین خواهی‌ها، کنش‌هایی برآمده از این خوشکاری‌اند که از زیر ساخت اندیشگانیِ پهلوانان و شاهانی باورمند به اسطوره‌ها، خبر می‌دهند. هوشنگ که سبب کین خواهی سیامک می‌شود، یا منوجهر که کین ایرج را می‌گیرد و کیخسرو که خونخواه سیاوش است، این روایت‌های کین خواهانه نشانه‌ی ستیز با اهریمن است که در حقیقت با پیروزی بر اهریمن، بارآوری و روز و روزگار نو را پدیدار می‌کند. تکرار ستیز و غلبه بر اهریمن و نیروهای اهریمنی در شاهنامه، خویشکاریِ تکرار در پهلوانان و شاهان را نمایانگر است. داستان به دنیا آمدن منوچهر و کین خواهی ایرج در همین راستا شکل گرفته است. وقتی که فریدون، پاسخ قاصد دو پسر اهریمنی‌اش (سلم و تور که کشندگان ایرجند) را چنین می‌دهد که منوچهر، کین پدر از شما نابکاران خواهد ستاند:

درختی که از کین ایرج برست — به خون برگ و بارش بخواهیم شست
از آن تاکنون کین اوکس نخواست — که پشت زمانه ندیدیم راست
. .. کنون زان درختی که دشمن بکند — برومند شاخی برآمد بلند

بیاید کنون چون هژبر ژیان به کین پدر تنگ بسته میان
. .. رده بر کشیده ز هر سو سپاه منوچهر با سرو در قلبگاه
(شاهنامه)

«زمان ازلی در اسطوره به گونه‌ای است که نو شدگی و تجدید حیات کیهان، انسان و همه جلوه‌ها و پدیده‌های طبیعت را در پی دارد. چه به واسطه این زمان ازلی و ابدی است که «بدایت مطلق» و «لحظه آفرینش» را همواره به زمان حال در می‌آورند و نو شدگی مفهومی عینی می‌یابد. » (اسماعیل پور، ۱۳۸۷: ۲۴) از این روست که با کین خواهی منوچهر از کشندگان پدر، روز و روزگاری تازه آغاز می‌شود.

چو دیهیم شاهی به سر بر نهاد جهان را سراسر همه مژده داد
به داد و به آیین و مردانگی به نیکی و پاکی و فرزانگی
(شاهنامه)

اسطوره دیرینه‌تر از حماسه و با آن تفاوت‌های بسیاری دارد، اسطوره بنیادی فکری و حماسه نوعی ادبی است. حماسه‌ها برآمده از اسطوره و داستان اسطوره‌ها است؛ حماسه‌ها شکل دیگری از اساطیر را به نمایش می‌گذارند، به همین خاطر، روایت اسطوره‌ای جمشید با روایت حماسی آن تفاوت‌های آشکاری دارد. «جمشید یکی از کهن‌ترین چهره‌های اساطیر هندو ایرانی است که در اساطیر ودائی هند، ایزد جهان مردگانی بوده که به سعادت ابدی رسیده‌اند، یعنی فرمانروای بهشت برین؛ در حالی که در اوستا، و هر چند در شمار خدایان نیست، اما موجودی آسمانی است و با خورشید مربوط است. از سویی، در شاهنامه، جمشید از پایگاه ایزدی نزول می‌کند و به همین سبب، فره از او سلب می‌شود. فریدون نیز در اوستا (ثرئتونه) کشندهٔ اژدهای سه سر و فشرنده‌ی گیاه مقدس هوم است، در حالی که در شاهنامه، شهریاری است که بر ضحاک پیروز می‌گردد. » (ن. ک: اسماعیل پور، ۱۳۸۷: ۱۸) شخصیت ضحاک هم در دو راسته‌ی اسطوره‌ای و حماسی چهره‌ای متفاوت دارد. ضحاک آمده در اساطیر، اژدهای سه سر، با سه پوزه و شش چشم است و از جمله‌ی دیوانی است که پرستش می‌شود اما در حماسه شاهی ستمگر، خودکامه و خونخوار است. چنین به نظر می‌رسد که «در اسطوره قداست به ازلیت هست، اما در حماسه عنصر پهلوانی، محبوبیت و قدمت [جای آن را می‌گیرد.] هنگامی که اسطوره به حماسه تبدیل می‌شود، شخصیتی ازلی به یک شخصیت محدود ملی تبدیل می‌گردد که با دشمن پیکار می‌کند (مانند فریدون) و امکاناتش نسبت به شخصیت پیش سلب می‌شود. » (اسماعیل پور، ۱۳۸۷: ۱۸) برای روشن‌تر شدن این بحث به وجه حماسی مفهوم زمان در شاهنامه‌ی فردوسی می‌پردازیم.

۳-۲- بازتاب و فرجام وجه حماسی مفهوم زمان در شاهنامه‌ی فردوسی

مفهوم زمان در حماسه‌سرایی حکیم توس وجهی زروانی دارد. قهرمان‌ها و پهلوانان شاهنامه، همگی، باوری مبتنی بر آیین زروانی دارند. در باور آن‌ها، «زروان در اصل خدا–پدری بوده که همه خدایان، دیوان، نیروهای خوب و بد و همه جهان از او پدید آمده است. چنین به نظر می‌آید که اغلب اقوام ابتدایی به چیزي نظیر او معتقد بوده‌اند. » (ن. ک: بهار، ۱۳۷۵: ۱۵۹) وجه خدایی مفهوم زمان در کتاب بندهش هم به این صورت آمده است که هرمزد «سپهر را از زمان آفرید که تن زروان درنگ خدای و تقدیر ایزدی است. » (بندهش/ ص ۴۸) در برخی از متون، متاثر از اندیشه‌ی زروانی مانند رساله مینوی خرد، جبر با صورتی یأس انگیز جلوه دارد. (ن. ک: زرین‌کوب ۲۵۳۶: ۸۵) یاسی که در فرجام داستان غمنامه‌ی رستم و سهراب در شاهنامه‌ی سخنسرای توس دیده می‌شود آنگاه که سهراب در فرجام کار خویش، مایوس و نومید به نقش کارگزاری و کنشگری خداگونه‌ی زمان اشاره کرده و خطاب به پدر و کشنده‌ی خویش چنین می‌گوید:

بدو گفت کاین بر من از من رسید زمانه به دست تو دادم کلید
(شاهنامه)

و چنانکه می‌بینیم در نظر سهراب (یا حکیم توس، فرقی نمی‌کند)، زمانه شخصی است که فتح و پیروزی را به دست فرد پیروز این ماجرا یعنی رستم داده است. بی تردید در چنین استعاره‌ای، تناظری تازه در نگاشتی آشنا و دیرینه از آنگونه که پیشتر گفتیم، وجود دارد. این نگاشت همداستان با آرای زروانیستی آنچنان باور محکمی است که موجب می‌شود سهراب حتی در واپسین نفس‌های خود، و حتی پس از شناخت پدر نیز، باز هم از بد اختری خویش شکوه کرده و آن را سرنوشت محتوم خویش دانسته و نومیدتر از پیش چنین بگوید:

چنینم نوشته بد اختر به سر که من کشته گردم به دست پدر
(همان)

در داستان رستم و اسفندیار که فرجامی جز کشته شدن اسفندیار به دست رستم ندارد نیز، رستم در تایید نقش فعال زمانه با خود می‌اندیشد:

زمان ورا در کمان ساختم چو روزش سرآمد بینداختم
(همان)

در نشانی‌های دیگری از مفهوم زمان، مانند روز در بیت بالا و سیاهی و سپیدیِ آمده در معنای شب و روز در دو بیت زیر نیز، به نقش کنشور و فعال زمان که همان زروان است در وقوع هر امری اشاره دارد.

سپید و سیاهست هردو زمان پس یکدگر تیز هر دو دوان
شب و روز باشد که می‌بگذرد دم چرخ بر ما همی بشمرد
(همان)

به همین شیوه‌ی اندیشگانی- ادبی، در داستان دیگری از شاهنامه‌ی حکیم توس (پادشاهی کیخسرو)، عبارت «آید زمان» به معنای «رسیدن مرگ» از زبان بهرام پسر گودرز نیز، به باورهایی که گفتیم اشاره دارد و همچنین تناظر «زمان به مثابه چیزی یا کسی که می‌آید (مثلاً انسان)» که نام نگاشت «زمان (یا زروان) یک شخص است» را رقم می‌زند، از درونمایه‌های آن است.

چنین گفت بهرام جنگی که من نیَم بهتر از دوده و انجمن
به جایی توان مُرد، کاید زمان به کژی چرا برد باید گمان
(همان)

در داستان‌های دیگری از شاهنامه هم، اساس تفکر حکیم توس درباره مفاهیمی چون زمان، مرگ و خدا را پیچیده در لفافه‌ی لفظ و معنی و متاثر از آیین زروانی می‌توان دید. در توضیح گزارشگونه‌ی افراسیاب به گرسیوَز در سوگنامه‌ی کشته شدن سیاوش، افراسیاب، زمانه را کشنده‌ی سیاوش و خود را بهانه‌ی این کار برمی‌شمرد، اگر چه این فرافکنی از منظر نقد روانشناسانه محل بحث است و در بررسی‌های این جستار جایی ندارد اما این جمله‌ها چه از سر مکانیسم دفاعیِ فرافکنی آمده باشد یا پای هر احساس یا رهیافت دیگری هم که در میان باشد، باید گفت باوری عمیق به تقدیری در آغاز رقم خورده و لایتغیّر و گریز ناپذیر، وجه مشترک اندیشگانی بسیاری از قهرمانان و پهوانان اساطیری شاهنامه است و بر این اساس است که افراسیاب زمانه را کشنده‌ی سیاوش و خود را بهانه‌ی این کار معرفی می‌کند.

نه من کشتم او را که ناپاک دیو ببرد از دلم ترس کیهان خدیو
زمانه ورا بُد، بهانه مرا به چنگ اندرون بُد فسانه مرا
(همان)

در داستان‌های پهلوانیِ نبرد رستم زابلی با اشکبوس و کاموس کشانی به زمان و «گردش آسمان» در ذیل همان باورها- که پیشتر گفته آمد- اشاره می‌شود. در بیت زیر حتی تلویحاً به بیهوده بودن ستیز و گلایه از دست این تقدیر محتوم اشاره می‌شود.

چنان رفت باید که آید زمان مشو تیز با گردش آسمان
(همان)

آنچه که در همه‌ی این بیت‌ها دیده می‌شود، تاکید بر نقش بی بدیل و غیر قابل انکار زمان و مشتقات این واژه در سرنوشت و سرگذشت آدمی است. تناظرها و نگاشت‌ها نیز، در همان راستاست و به جهت رعایت ایجاز از تکرار آن پرهیز می‌کنیم.

زمانه تو را از کُشانی براند چو ایدر بود خاک، جایت نماند
(همان)

زمان بی‌کرانه(زروان) فرصتی کرانمند برای انجام خویشکاری پهلوانانه به انسان داده است. در این فرصت محدود پهلوان نماینده زروان است. یعنی خلق و خویی زروانی دارد. به همین خاطر در شاهنامه چهره‌ای که رستم دارد اسفندیار ندارد. رستم مردمی‌تر و به مردم نزدیک تر است تا اسفندیار. خویشکاری رستم در شاهنامه زروانی است نه مهری، رستم همواره بین مرگ و زندگی قرار دارد. خود را به خاطر مردم در معرض مرگ قرار می‌دهد و باکی ندارد، با هر کسی یا هر چیزی که موجب آزار و رنجوری مردم است مبارزه می‌کند و در هر حالی پشتیبان مردم است. او و دیگر پهلوانان الگوی مردم می‌شود، همه می‌خواهند مانند آنها باشند و به خویشکاری پهلوانانه که حمایت و خدمت به مردم است برسند. در داستان اکوان دیو، که دیوی است آزار دهنده‌ی مردمان، و چنانکه در متن داستان هم آمده هر کسی مردم را بیازارد در نظر رستم با اکوان دیو تفاوتی ندارد، پیروزی تهمتن بر آزار دهنده‌ی مردمان که شادی و جشن و سرور مردم را در پی دارد در همین راستا است.

تهمتن چو بنشید گفتار دیو برآورد چون شیر جنگی غریو
. .. همی خواند بر کردگار آفرین کزو بود پیروزی و زور و کین
. .. چو ببرید رستم سر دیو پست بران بارهٔ پیل پیکر نشست
. .. همی رفت با پیل و با خواسته وزو شد جهان یکسر آراسته
. .. بیک هفته ایوان بیاراستند می و رود و رامشگران خواستند
(همان)

در جایی دیگر از زبان رستم آمده است:

سپهبد که مردم فروشد به زر نباید بدین بارگه برگذر
. .. به بیدادگر بر مرا مهر نیست پلنگ و جفاپیشه مردم یکی است
(همان)

در نظر پهلوانان شاهنامه، اگر شاهی نسبت به مردم بخل ورزد و ستم روا دارد شایسته‌ی شاهی نیست، شیوه‌ی او ننگین است و باید که او را سرزنش کرد.

کدامست با ننگ و با سرزنش / که باشد ورا هر کسی بدکنش
چنین داد پاسخ که زفتی ز شاه / ستیهیدن مردم بی‌گناه
(همان)

گفتار رستم در داستان او و اسفندیار، منش و شیوه‌ی خویشکاری او را نشان می‌دهد.

جهان یادگارست و ما رفتنی / به گیتی نماند بجز مردمی
به نام نکو گر بمیرم رواست / مرا نام باید که تن مرگ راست
کجا شد فریدون و هوشنگ شاه / که بودند با گنج و تخت و کلاه
برفتند و ما را سپردند جای / جهان را چنین است آیین و رای
(همان)

در حماسه‌ها جنبه‌ی خویشکاری پهلوان‌ها گیتیانه می‌شود و ازآنجاکه حماسه‌ها در تمدن صورت می‌گیرد و شکل می‌بندد، لاجرم، جنبه‌ی حکومتی و سیاسی پیدا می‌کند به همین خاطر است که پهلوان‌ها از حکومت‌های اهورایی و دادگر نیز، پشتیبانی می‌کنند و با حکومت‌های اهریمنی و ستمگر به مبارزه برمی‌خیزند. سخنان اردشیر در وقت تاجگذاری نشان می‌دهد که شیوه‌ی شاهان چگونه بوده است که مستوجب پشتیبانی پهلوانان بوده‌اند:

چو تاج بزرگی به سر برنهاد / چنین کرد بر تخت پیروزه یاد
که اندر جهان داد گنج منست / جهان زنده از بخت و رنج منست
کس این گنج نتواند از من ستد / بد آید به مردم ز کردار بد
. .. جهان سر به سر در پناه منست / پسندیدن داد راه منست
. .. گشادست بر هرکس این بارگاه / ز بدخواه وز مردم نیک خواه
(همان)

در پندنامه‌ی اردشیر به پسرش شاپور نیز، بسیاری از آنچه شاهان بایست بدان عمل کنند آمده است.

بدو گفت کاین عهد من یاد دار / همه گفت بدگوی را باددار
. .. جهان راست کردم به شمشیر داد / نگه داشتم ارج مرد نژاد
. .. نگهدار تن باش و آن خرد / چو خواهی که روزت به بد نگذرد
. .. سر تخت شاهی بپیچد سه کار / نخستین ز بیدادگر شهریار
دگر آنک بی‌مایه را برکشد / ز مرد هنرمند سر درکشد
سه دیگر که با گنج خویشی کند / به دینار کوشد که بیشی کند
به بخشندگی یاز و دین و خرد / دروغ ایچ تا با تو برنگذرد
. .. بدان کوش تا دور باشی ز خشم / به مردی به خواب از گنهکار چشم
. .. چو بر شاه زشتست بد خواستن / بباید به خوبی دل آراستن
. .. به فردا ممان کار امروز را / بر تخت منشان بدآموز را

. .. چو خواهی که بستایدت پارسا — بنه خشم و کین چون شوی پادشا
. .. نباید که باشی فراوان سخن — به روی کسان پارسایی مکن
. .. مکن خوار خواهنده درویش را — بر تخت منشان بداندیش را
هرانکس که پوزش کند بر گناه — تو بپذیر و کین گذشته مخواه
. .. بیارای دل را به دانش که ارز — به دانش بود تا توانی بورز
(همان)

۴-۲- بازتاب و فرجام وجه فلسفی مفهوم زمان در رباعیات خیام

در خوشباشی‌ها و دم غنیمت شمردن‌های حکیم عمر خیام نیشابوری که اساس فلسفه و منش فکری اوست. رد پای اندیشه‌ی زروانی بازتاب ویژه‌ای دارد، چرا که از منظر او زمانه، سلطه‌ای قهر آمیز بر زندگی انسان دارد و هر آن امکان دارد که امکان زنده بودن را از انسان بگیرد و در کل، مهلت چندانی هم به انسان نمی‌دهد (زیرا انسان در زمان کرانمند قرار دارد و زروان در زمان بیکرانه و خود زمان بی کرانه است)، پس لاجرم، انسان باید قدر لحظه‌های زندگی را دانسته و از آن‌ها بهترین بهره را ببرد. تناظرهایی مانند: «زمانه و چرخ گردون دشمن ستیزه جوی انسانند» و یا «زمانه دشمنی غدار است»، «سختی‌هایی که ما از دست روزگار (دهر) می‌کشیم بسیار است» و «دهر کوزه گری است که ما را مانند کوزه‌هایی سفالین می‌سازد و خود بر زمین می‌زند و می‌شکند» همگی تناظرهایی هستند برای نگاشت «زمان به مثابه یک انسان» که نام نگاشت «زمان (یا زروان) یک شخص است» را رقم می‌زنند:

برخیز ز خواب تا شرابی بخوریم — زان پیش که از زمانه تابی بخوریم
کاین چرخ ستیزه روی ناگه روزی — چندان ندهد زمان که آبی بخوریم
(خیام نیشابوری)

می خور که زمانه دشمنی غدار است — دریافتن روز چنین دشوار است
(همان)

افلاک که جز غم نفزایند دگر — ننهند بجا تا نربایند دگر
ناآمدگان اگر بدانند که ما — از دهر چه می‌کشیم نایند دگر
(همان)

جامی است که عقل آفرین می‌زندش — صد بوسه ز مهر بر جبین می‌زندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف — می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش
(همان)

مهم‌ترین خویشکاری خیام خوشباشی و شادی خواری اوست. زروان که زمان بی‌کران است زمان کرانمند را در اختیار انسان قرار داده که در این زمان کرانمند انسان به شادی آن را بگذراند. بنیاد اندیشه‌ی خیام از آیین زروانی شکل گرفته و

در فلسفه او رخنمون می‌شود. اشارت‌هایی مانند «دریاب دمی که با طرب می‌گذرد»، «رو شاد بزی اگر چه بر تو ستمی است»، «می خوردن و شاد بودن آیین من است»، «خرم بزی و جهان به شادی گذران»، «شادی بطلب که حاصل عمر دمی است» و. .. در رباعیات خیام، برآمده از روش خویشکاری اوست. توصیه‌ی خیام این است که آدمی این است که غم جهان گذران را به دل راه ندهد و حتی اگر یک نفس از زندگی او باقیست، آن یک نفس را هم، جز به شادی نگذراند.

برخیز و مخور غم جهان گذران بنشین و دمی به شادمانی گذران
(همان)

گر یک نفست ز زندگانی گذرد مگذار که جز به شادمانی گذرد
(همان)

در نگاه خیام احوال جهان و روزهای عمر انسان، ارزشی دارد اما آنقدر کوتاه است (زمان کرانمند) که در حقیقت، خواب و خیال و فریبی بیش نیست:

شادی بطلب که حاصل عمر دمی است هر ذره ز خاک کیقبادی و جمی است
احوال جهان و اصل این عمر که هست خوابی و خیالی و فریبی و دمی است
(همان)

براساس چنین تفکری (فلسفه‌ای)، آیین زندگانی خیام شکل می‌گیرد. در فلسفه‌ی او کسی که می‌خواهد از عروس روزگار کامی بستاند بایست دل خرم و شادخواری داشته باشد:

می خوردن و شاد بودن آیین من است فازغ بودن ز کفر و دین دین من است
گفتم به عروس دهر کابین تو چیست گفتا دل خرم تو کابین من است
(همان)

در فلسفه‌ی خیام، شادخواری و خوشباشی، باوری ژرف و امری فکری است که آیین و جهان‌بینی او را رقم زده است؛ حاصل نگرشی ژرف و عالمانه به جهان هستی است. چنین طرز تفکری، فرجام چنین نگرشی است، از این رو، پیشتر و بیشتر از هر چیزی، مولود اندیشه و احوال درونی اوست، نه شرایط پیرامونی و بیرونی. به فلسفه و ادراکی هستی شناسانه مرتبط است و به هیچ روی، صرفا، یک خوشباشی و شادخواری برآمده از بی‌نیازی مادی، بی تفاوتی و ناآگاهی، نیست.

در دهر هر آنکه نیم نانی دارد از بهر نشست آشیانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی گو شاد بزی که خوش جهانی دارد
(همان)

۵-۲- بازتاب و فرجام وجه کلامی مفهوم زمان در شعر ناصرخسرو قبادیانی

حکیم ناصرخسرو قبادیانی، در بیت‌های آغازین قصیده‌ای در دیوان خویش، ابتدا در مطلع قصیده، پرسشی فلسفی طرح می‌کند، از چیستی وجودی می‌پرسد که ماهیتی شگفت انگیز دارد، «آن وجود بی تن و جان چیست که رونده است؟ روان بی روان کیست؟ و سپس خود به این پرسش اساسی پاسخ می‌دهد. توصیف‌هایی که برای مفهوم مورد نظر در این قصیده آمده، هم جنبه‌ی زروانی دارد و هم با رویکرد استعاره‌های مفهومی در بحث ما مطابق است. این توصیف‌ها از این قرارند: این وجود اعجاب برانگیز، رونده‌ی بی تن و جان است، روان بی روان است، مافوق جهان است، نه بیرون و نه درون جهان است، هیچ وقت نمی‌آساید در حالیکه حرکتی ندارد اما همه‌ی جنبندگان (موجودات) زیر نظر او گذران می‌کنند، مرز و محدوده‌ای برای او نیست، او باقی است، بیکران است، سیارات بر مدار او می‌گردند، پیر و جوان، خرد و کلان، همه از او بهره مندند، پیری نشانی از اوست، نیاز به خوراک ندارد اما همه‌ی خلق خوراک او هستند (فرجام و مرگ خلایق، اوست)، اژدهایی ستمکار و بد نشان است، لقب او زمان است، سرمایه‌ی هر نیکی است اگر چه بد مهر و بد امان نیز، هست، زمان را ذخیره کن (الفنج کن) اکنون که زمان در دست داری (مایه داری) یعنی قدر و قیمت زمانی که در اختیار توست را بدان، هر دو جهان را از زمانه بخواه، چرا که چشمه و معدن هر دو جهان زمان است. چند نکته‌ی قابل توجه در این بیت‌ها وجود دارد.

توصیف‌هایی مانند رونده بودن، نیاسودن، حرکت داشتن یا نداشتن، نیاز به خوراک داشتن و نداشتن و بد مهر و بد امان بودن، همه و همه، از آنجا که کنش‌ها یا صفت‌هایی برای انسان هستند، تناظرهایی نیز، برای نگاشت و نام نگاشت‌هایی که در بخش‌های پیشین این نوشتار برشمردیم نیز، هستند.

این کنش‌ها یا صفت‌ها، اگر چه در دو جا مستقیماً به مفهوم زمان اشاره می‌کنند (در بیت دوازدهم و سیزدهم در این بخش از قصیده) اما در بیت دوازدهم صراحتاً اعلام می‌دارد که «لقب او زمان است» و چنانکه می‌دانیم لقب زروان، یا خدای زمان، «اکرانه» یا زمان بیکران است؛ همچنین، اگر به اشاره‌ای که در بیت نهم آمده توجه کنیم درمی‌یابیم که شاعر پیری را نشان او معرفی کرده است و بخش آغازین این نوشتار گفتیم که در زبان اوستایي، زروان به معني کهنسال آمده است و این واژه با واژه‌ی gere در زبان هندو اروپایی، zerond به معني پیرمرد در زبان سانسکریت و geron به معني پیری در زبان یوناني هم ریشه است. از سویی دیگر بیشتر اشارت‌های آمده در این

قصیده، جنبه‌ی خدایی دارد و وجهی خداگونه برای زمان قایلند، دو صفت باقی و بیکران در متن گواه این مطلبند.

در بیت چهاردهم شاعر به مخاطبان خود سفارش می‌کند که زمان را ذخیره کنند (الفنج کنند) اکنون که زمان در دست دارند (مایه دارند) یعنی قدر و قیمت زمانی که در اختیار آنهاست را بدانند، در این عبارات‌ها، «زمان ارزشمند و قیمتی است» و «می توان آنرا پس‌انداز کرد» و باید قدر و قیمت را دانست» همه و همه، تناظرهایی هستند برای نگاشت «زمان سرمایه است» که نام نگاشت «وقت طلاست» را رقم می‌زنند و جالب اینجاست که حکیم ناصرخسرو قبادیانی، در مصرع اول بیت سیزدهم خود به صراحت اعلام می‌دارد که: «سرمایه‌ی هر نیکی‌ای زمان است» و این خود اشاره‌ی آشکاری به نگاشت و نام نگاشت یاد شده است.

آن بی تن و جان چیست کو روان است؟ که شنید روانی که بی روان است؟
آفاق و جهان زیر اوست و او خود بیرون ز جهان نی، نه در جهان است
خود هیچ نیاساید و نجنبد جنبده همه زیر او چران است
هرچ او برود هرگزی نباشد او هرگزی و باقی و روان است
چون خط دراز است بی فراخا خطی که درازیش بیکران است
همواره بر آن خط هفت نقطه گردان و پی یکدگر دوان است
با هر کس ازو بهره است بی شک گر کودک یا پیر یا جوان است
هر خردی ازو شد کلان و او خود زی عقل نه خرد است و نه کلان است
او خود نه سپید است و این سپیدی بر عارضت ای پیر ازو نشان است
بی جان و تن است او و لیک خوردنش از خلق تنومند پاک جان است
ای خواجه، از این اژدها حذر کن کاین سخت ستمگاروبدنشان است
نشگفت کزو من زمن شده ستم زیرا که مر او را لقب زمان است
سرمایه‌ی هر نیکیی زمان است هر چند که بد مهر و بی امان است
الفنج کن اکنون که مایه داری از منت نصیحت به رایگان است
زو هر دو جهان را بجوی ازیرا مر هردو جهان را زمانه کان است
(ناصرخسرو)

ناصرخسرو، نیز مانند اسلاف خویش، فردوسی و خیام، در جای جای دیوان اشعار خود، از این دست اندیشه‌ها و اشارت‌ها، کم ندارد؛ در این مجال جای پرداختن به همه‌ی آن‌ها نیست اما به عنوان نمونه می‌توان به ابیات زیر نگاهی انداخت. کنش‌ها و توصیف‌هایی که در این بیت‌ها برای مفهوم زمان آمده است، از یک سو با مفهوم زمان در آئیین زروانی و از سویی دیگر، با مبانی استعاره‌های مفهومی در تناسب است، کنش‌ها و توصیف‌هایی مانند: فلک، مادری بد مهر و کین ورز است که ما همه فرزندان او هستیم. زمانه تیر انداز است و چرخ بلند فلک، نادان است. زمانه مکار

و حیله‌گر است. زمانه در گذر است. زمانه ابری است که باران غم از او می‌بارد. زمان مانند پرنده‌ای است که ما خوراک او هستیم. دهر (روزگار)، زنبوری است که ما را مانند انگور نیش می‌زند. زمان میدان چوگان بازیِ گردون (عالم هستی) است و ما گوی‌های این بازی هستیم. زمانه، با لشکری انبوه، همواره با انسان در جنگ است. روزگار مانند موشی که پنیر را می‌خورد، انسان را خواهد خورد، روزگار بد کنش است. چرخ با گشت زمان پای آدمی را می‌بندد و او را شکار می‌کند. دهر کینه جوست، صحبت با زمانه بی حاصل است.

فرزند توایم ای فلک، ای مادر بدمهر ای‌مادر ما چونکه همی کین کشی از ما؟ (همان)

گویم: چرا نشانه‌ی تیر زمانه کرد چرخ بلند جاهل بیدادگر مرا (همان)

غره چرا گشته‌ای به مکر زمانه گر نه دماغت پر از فساد و بخار است (همان)

تا بگذرد زمانه که‌اش کار جز گذر نیست ابر زمانه را جز غدر و جفا مطر نیست (ناصرخسرو قبادیانی)

پرنده زمان همی خوردمان انگور شدیم و دهر زنبور (همان)

زمان چوگان گردون است و میدان خاک و تو بر وی مگر گوئی یکی گردنده گوئی پیش چوگانش (همان)

به جنگ من آمد زمانه، نبینی سرو روی پر گردم از کارزارش (همان)

در لشکر زمانه بسی گشتم پر گرد ازین شده است ریاحینم (همان)

خوش‌خوش‌فرودخواهدخوردنت روزگار
زین بدکنش حذرکن و زین پس دروغ او
موش زمانه را توی، ای بیخبر، پنیر
منیوش اگر بهوش و بصیری و تیز وبر (همان)

چرخ همی بنددت به گشت زمان پای روزی از اینجا برون کشدت چو کفتار (همان)

یاد آمد آنچه منت بگفتم دی
از صحبت زمانه‌ی بیحاصل
کاین دهر کین کشد ز تو نادان، کین
حاصل کنون بیار، چه داری؟ هین (همان)

از آنجا که فلسفه‌ی زندگیِ متاثر از آیین زروانی در دیدگاه ناصرخسرو وجه کلامی می‌یابد به خویشکاری مبارزه و

به‌ویژه مبارزه‌ای دینی منتهی می‌شود که بر خردورزی و دانش نیز، تکیه دارد.

از زمان و مکر او ایمن مباش بس کن از کردار بد بپذیر پند
. .. ای خرد پیشه حذردار از جهان گر بهوشی پند حجت کار بند
این یکی دیو است بی‌تمییز و هوش خیر کی بیند ز بی‌هش هوشمند؟
. .. گر بخواهی بستن این بیهوش را از خرد کن قید، وز دانش کمند
. .. چشم دلت از خواب غفلت باز کن رنگ جهل از دل به دانش باز رند
. .. بر در طاعت ببایدت ایستاد گر همی ز ایزد بترسی چون پلند
(ناصرخسرو قبادیانی)

هم از این روست که ناصرخسرو برخلاف خیام، کاملاً با خنده و شادی مخالف است. در نگاه او شادی خواری و خنده، کار بی‌خردان است.

خنده از بی خردان خیزد، چون خندم چون خرد سخت گرفته است گریبانم؟
(همان)

ناصرخسرو در خویشکاری اندوه مدار خویش، برخلاف خیام، این جهان را معدن رنج و غم و تاریکی می‌داند که جای شادی و شادی خواری نیست.

این‌جهان معدن رنج وغم و تاریکی است نور و شادی و بهی نیست در این معدن
. .. دشمن توست تن بد کنش ای غافل به شب و روز مباش ایمن از این دشمن
همه شادی و طرب جوید و مهمانی که بیارندش از این برزن و زان برزن
گوید «از عمر وز شادی چه بود خوشتر؟ مکن اندیشه ز فردا، بخور و بشکن»
لیکن این نیست روا گر تو همی خواهی ای تن کاهل بی‌حاصل هیکل‌افگن
(همان)

در اینجا شاهد دو نگرش، دو تفکر و دو فلسفه‌ی متفاوت از دو متفکر نا هم روزگار با هم هستیم. یکی در فلسفه شکل می‌گیرد با تباری که به روزگار پیشااسلامی برمی‌گردد- و به همین دلیل ابتدا به آن پرداخته‌ایم- و دیگری در کلام جلوه می‌یابد و متاخرتر از نوع اول است، در نگرش خیام، چنانکه پیشترگفتیم، این جهان جز خواب و خیال و فریبی بیش نیست پس باید آن را به شادی گذراند و در نگرش ناصرخسرو، این جهان به همان علت که خوابی آشفته است پس جای شادی و آسانی نیست. او به فرزندش- و ای بسا به ما- چنین وصیت می‌کند.

این جهان خواب‌است، خواب، ای پور باب شاد چون باشی بدین آشفته خواب؟
(همان)

. .. جای رنج و انـدوه اسـت ایـن ای پسـر جـــای آســـانی و شـــادی دیگـــر اســـت
زین فلک بیرون تـو کـی دانـی کـه چیسـت؟ کـاین حصـاری بـس بلنـد و بـی در اسـت
(همان)

ناصر خسرو در تعریضی آشکار به فلسفه‌ی هستی شناسانه‌ای که پیش از او و حتی خیام وجود داشته و بعد از او در آثار خیام تجلی می‌یابد، شادی طلبی را بیرون شدن از دایره‌ی انسانیت دانسته. اولئک کالانعام گویان، آن‌ها را با ستوران یکی برشمرده و به نوعی تحقیر می‌کند.

ای آنکـه جز طرب نـه همی بینمـت طلـب گر مردمی سـتور مشـو، مردمی طلـب
(ناصرخسرو قبادیانی)

به همین دلیل است که شادی را نتیجه‌ی جهل و ناآگاهی و حاصل دعوت دیو لعین طرب می‌داند و هشدار به عبرت می‌دهد.

نـیـک نـگـه کـن کـه بـر ایـن جـاهـلان دیـو لـعـیـن را طـرب و دعـوت اســت
جـای حـذر هســت ازیـن‌هـا تـو را اکنون کـاین خلق بـدین عبرت اسـت
(همان)

۶-۲- بازتاب و فرجام وجه غنایی مفهوم زمان در شعر و اندیشه‌ی حافظ

چـرخ بـر هـم زنـم ار غـیـر مـرادم گـردد من نه آنم که زبونی کشـم از چرخ و فلک
(حافظ شیرازی)

زمانـه گـر بزنـد آتشـم بـه خـرمن عمـر بگو بسوز که بر من بـه بـرگ کـاهی نیسـت
(همان)

این تمهیدهای حافظ در راستای اختیاری که در مدت کوتاه عمر دارد گفته شده‌است و گر نه می‌داند سرانجام او به دست زمانه است همانطور که آغاز زندگی‌اش به دست زمانه بوده است. هیچ انسانی را توان رویارویی با زمانه و بخت و اقبال نیست. از این رو به طور کلی، نگرش حافظ به مفهوم زمان و هم خانواده‌ها و مشتقات آن تا حدود زیادی به آرای زروانی می‌ماند. بسامد بازتاب چنین نگرشی در غزل‌های او تا اندازه‌ای است که از سراسر دیوان خواجه بوی جبرگرایی به مشام خوانندگان می‌رسد. در این نگرش بخت، اقبال و طالع آدمی، از پیش تعیین شده و حتی نوشته شده است، به همین علت، چرخ گردون ستمکار است، پای ستاره‌ها، کواکب و منجمان در میان است، انسان چاره‌ای ندارد جز اینکه باید سرنوشت خویش را بپذیرد، چرا که زمانه خونریز و بی رحم است، چرخ گردون، شعبده بازی است که هزار بازی بر سر انسان در می‌آورد، آنقدر ستمکار است که صدای اعتراض حافظ را درآورده است، در تمام لحظه‌های زندگی این چرخ است که تعمداً در پی آزار و صدمه زدن به انسان است و عاقبت این چرخ از کاسه سر

انسان‌ها کوزه‌ها خواهد ساخت.

مـرا از ازل عشـــق شـــد ســـرنـوشـــت قضـــای نـوشـــتـه نشـــایـد ســـتـرد
(همان)

ز دور بـاده بـه جـان راحتی رســـان ســـاقی که رنج خـاطرم از جور دور گردون اســـت
(همان)

کوکـب بخـت مرا هیچ منجم نشـنـاخـت یـا رب از مـادر گیتی بـه چـه طـالع زادم
(همان)

بیـا کـه هـاتف میخـانـه دوش بـا من گفـت که در مقام رضـــا بـاش و از قضـــا مگریز
(همان)

در آســـتین مرقـــع پیالـــه کـــن پنهـــان که همچو چشم صراحی زمانه خون ریز است
(همان)

تو عمرخواه و صـبوری‌که چرخ شـعبده باز هـزار بـازی ازیـن طـرفـه تـر بـرانـگـیـزد
(همان)

ز جور چرخ چوحافظ به جان رسـید دلت بـه ســوی دیو محن نـاوک شـهـاب انـداز
(همان)

هر دم از درد بنـالم کـه فلک هر ســاعـت کـنـدم قصـــد دل ریـش بـه آزار دگـر
(همان)

روزی کـه چرخ از ســر مـا کوزه‌هـا کنـد زنهـار کـاســه‌ی ســر مـا پر شــراب کن
(همان)

سلطه و سیطره‌ی مفهوم زمان، زمانه و. .. بر اندیشه‌ی حافظ تا بدان جایی است که او در تعریضی رندانه، ارتکاب گناه خود و دیگران را به گردن تقدیر می‌اندازد. در خورده‌گیری زاهد از حافظ نیز، حافظ پاسخی رندانه می‌دهد و باز کاسه کوزه‌ها را بر سر تقدیر می‌شکند.

مکن به نـامه ســیاهی ملامـت من مســت که آگه‌اسـت که تقدیر بر سـرش چه نوشـت
(همان)

نیســـت امیـد صـــلاحی ز فســـاد حـافظ چون که تقدیر چنین اســـت چه تدبیر کنم
(حافظ شیرازی)

برو ای زاهـد و بر درد کشـــان خورده مگیر که نـدادنـد جز این تحفـه بـه مـا روز الســـت
آن چه او ریخـت به پیمانه‌ی مـا نوشـــیـدیم اگر از خمر بهشـت اسـت و گر باده مسـت
(همان)

با چنین سلطه و سیطره‌ای که زمان و زمانه و مفاهیمی از این دست، بر زندگی انسان دارند، طبیعی است که انسان هوشمند روشن رای، به فکر برقراری تعامل با آنها بیفتد؛ به کمترین مددی از آن‌ها بیاندیشد و راضی باشد. همیاریِ آن‌ها را آرزو کند و ...

ای کاش که بخت سازگاری کردی　　با جور زمانه یار یاری کردی
(همان)

طالع اگر مدد کند دامنش آورم به کف　　گر بکشم زهی‌طرب ور بکشد زهی شرف
(حافظ شیرازی)

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب　　بود آیا که فلک زین دو سه کاری بکند
(همان)

اما بر مهر چرخ نامهربان و شیوه‌ی ستمکارانه‌ی او اعتمادی نیست، در نظر حافظ مدار چرخ کژمدار را هزار عیب است و هیچ فضلی نیست.

بر مهر چرخ و شیوه‌ی او اعتماد نیست　　ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی
(همان)

حافظ مدار امید فرج از مدار چرخ　　دارد هزار عیب و ندارد تفضلی
(همان)

پس از هر نابسامانی که در روزگار خویش مشاهده می‌کند، به فغان درآمده و گلایه‌هایش فریاد می‌زند.

شکر به صبر دست دهد در زمان ولی　　بد عهدی زمانه زمانم نمی‌دهد
(حافظ شیرازی)

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد　　تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس
(همان)

سبب مپرس‌که چرخ از چه سفله‌پرور شد　　که کام بخشی او را بهانه بی سببی است
(همان)

زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین　　کان جا مجال باد وزانم نمی‌دهد
(همان)

در تمامیِ بیت‌هایی که دیدیم زمان، زمانه و مفاهیمی از این قبیل، سلطه و سیطره‌ای خداگونه بر سرنوشت و سرگذشت انسان دارند و به مفهوم زروان در آئیین زروانی بسیار نزدیکند؛ همچنین در شعر حافظ تشخصی به این مفاهیم داده شده که تناظرها و نگاشت‌ها و نام نگاشت‌هایی مطابق با آنچه پیشتر گفته آمد را شکل داده‌اند که به خاطر مجال اندک از بیان دوباره‌ی آنها صرفنظر می‌کنیم. اما حافظ حادثه‌ی عشق را که علی القاعده حادثه‌ای اختیاری هم هست- چرا

که عاشق کسیست که معشوقی را برای خود اختیار کرده ولو پس از آن دیگر اختیاری نداشته باشد و عنان اختیارش به دست عشق باشد- جبری می‌داند. این اندیشه که خود نوعی آشنایی زدایی و ساخت شکنی در حوزه‌ی معنا و محتواست، در بیت‌های زیر دیده می‌شود.

در خرابات طریقت ما به هم منزل شویم کاین چنین رفته‌ست در عهد ازل تقدیر ما
(همان)

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد قضای آسمان این است و دیگرگون نخواهد شد
(همان)

در سایه‌ی چنین تفکری است که خویشکاری حافظ شکل می‌گیرد، خویشکاری حافظ عاشق بودن است، عشقی که در نظر او اختیاری نیست، حادثه‌ای ناگزیر است. فرجامی حتمی است. مرگی اختیاری است. در دیدگاه حافظ وظیفه‌ی اول و آخر انسان در زمان کرانمند این است که عاشق باشد، چرا که صاحب کارگاه هستی این را می‌خواهد. نقشِ مقصود در بیت زیر به خویشکاریِ مورد نظر کارفرمای کارگاه هستی اشاره دارد.

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
(همان)

اصلی ترین عنصر در هر نوع ادبی جایگاه خدایی دارد، همانطور که در ادبیات آیینی- دینی، وجه غالب خداست، در ادبیات غنایی وجه غالب معشوق است. یعنی جایگاهی که معشوق در شعر عاشقانه دارد با جایگاهی که معبود در شعر آیینی دارد هم ارج و هم ارزش است. معشوق در شعر حافظ زروان است. بی پایان در بیت زیر لقب زروان است که او را «اکران» یعنی بی پایان برشمرده‌اند.

حسن بی پایان او چندان که عاشق می‌کشد زمره‌ای دیگر ز عشق از غیب سر بر می‌کند
(حافظ شیرازی)

اینجاست که حافظ در رویکردی ساخت‌شکنانه، تناظری بدیع برای مفهوم زمان برمی‌سازد که به راحتی از آن نمی‌توان گذشت. «عمر معشوق است»، تناظری است برای نگاشت «زمان به مثابه یک انسان» که در نهایت مانند نگاشت‌های پیشین، نام نگاشت «زمان (یا زروان) یک شخص است» را رقم می‌زند، بر این اساس، تناظر «عمر معشوق است» عبارت «زمان خداست» را به ذهن خواننده‌ی جستجوگر و زرف اندیش متبادر می‌کند. این تناظر، نقطه طلایی اشتراک زروان در آیین زروانی و استعاره‌های مفهومی است. برای آشنایی با این تناظر تازه، کافیست به این دو بیت از حافظ توجه کنیم.

بازآی که بازآید عمر شده‌ی حافظ هرچند که ناید باز تیری که بشد از شست
(همان)

اگر آن طایر قدسی ز درم بازآید عمر بگذشته به پیرانه سرم بازآید
(همان)

می‌دانیم چه معشوق بازآید چه باز نیاید، عمر رفته باز نمی‌گردد. این را حافظ خود بارها بیان کرده، «بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین/ کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس»، در مصرع «هر چند که ناید باز تیری که بشد از شست» هم خواجه خود به این اصل اشاره دارد که عمر رفته باز نمی‌گردد، پس اینکه حافظ می‌گوید: اگر آن طایر قدسی (استعاره از معشوق) باز آید، عمر گذشته (یعنی معشوقی که از من گذشته و مرا رها کرده) باز می‌آید، حافظ عمر و معشوق را یکی دانسته و قصدش این بوده که معشوق را در سخن خوش برجسته کند و این برجسته سازی تناظری نو را رقم زده است. «بازآی که بازآید عمر شده‌ی حافظ» اشاره‌ی صریح‌تری به همین تناظر است. جالب اینجاست که اگر با این تناظر به بیت‌های زیر بنگریم به معانی تازه تری دست پیدا می‌کنیم.

خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند ساقی بده بشارت رندان پارسا را
(همان)

چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست
(حافظ شیرازی)

زلف تو مرا عمر دراز است ولی نیست در دست سر مویی از آن عمر درازم
(همان)

من پیر سال و ماه نیم یار بی‌وفاست بر من چو عمر می‌گذرد پیر از آن شدم
(همان)

تو عمرخواه و صبوری‌که چرخ شعبده باز هزار بازی از این طرفه‌تر برانگیزد
(همان)

۳- نتیجه‌گیری

بر اساس آنچه در متن مقاله آمد، نتایجی از این دست به ذهن می‌رسد: مفهوم زمان از دوران باستان تا کنون در کانون توجه اندیشه‌ی ایرانی قرار گرفته و در سروده‌های شاعران پارسی گو، بازتاب داشته است. آفریدگاران شعر فارسی، کمابیش، در همه‌ی دوره‌ها، برداشتی زروانی از مفهوم زمان داشته‌اند. از آنجا که در شعر فارسی، زمان و مفاهیمی هم خانواده و همراستا با زمان، همواره همراه با صفت‌ها و کنش‌هایی خداگونه آورده می‌شود، می‌توان گفت: زیر ساخت

فکری شاعران این سروده‌ها بی تاثیر از اندیشه‌های زروانی نبوده است. از سویی دیگر شاعران این سروده‌ها برای رسیدن به درکی عینی از واژه‌ی «زمان»، که مفهومی غیر عینی و به تمامی ذهنی است، از سازو کارهای استعاره‌های مفهومی، مناسب و متناسب با حال و هوای سروده‌های خویش بهره برده‌اند. استعاره‌های مفهومی به کار رفته در آثار آن‌ها با آنچه که امروزه در نظریهٔ استعاره‌های مفهومی جورج لیکاف و مارک جانسون مطرح شده، تطابق کامل دارد؛ بر این اساس تناظرهای بسیاری شکل گرفته‌اند که همه‌ی این تناظرها به دو نگاشت «زمان به مثابه یک انسان» و «زمان سرمایه است» می‌انجامند و از این دو نگاشت، دو نام نگاشت «زمان یک شخص است» و «وقت طلاست» به دست می‌آید که باید گفت نگاشت و نام نگاشت اول بسامد بسیار بیشتری دارد. همچنین، مفهوم زمان در نگرش‌های اساطیری، حماسی، فلسفی- کلامی و غنایی، در شعر فردوسی، ناصرخسرو، خیام و حافظ بازتاب داشته و از شالوده‌های اندیشگانی این نگرش‌ها در آثار آنهاست و هر کدام از این وجوه، خویشکاری مخصوص به خود را رقم زده‌اند. اسطوره و حماسه در شعر فردوسی به ترتیب به خویشکاری تکرار و خویشکاری پهلوانانه انجامیده است؛ فلسفه در رباعیات خیام، خویشکاری خوشباشی و شادی خواری را برگزیده و نگرش کلامی ناصرخسرو، به خویشکاری مبارزه‌ی دینی ختم شده که بر خردورزی و دانش نیز، تکیه دارد اما به شدت با شادی مخالف و اندوه مدار است و در پایان وجه غنایی در شعر حافظ، خویشکاری عاشق بودن را پیشنهاد می‌دهد.

منابع

اسماعیل پور، ابوالقاسم. (۱۳۸۷). **اسطوره، بیان نمادین**. چاپ دوم، تهران: انتشارات سروش.

بارسلونا، آنتونی. (۱۳۹۰). **استعاره و مجاز با رویکردی شناختی**. مترجمان: فرزان سجودی، لیلا صادقی، تینا امراللهی. تهران: نقش جهان.

باقری، مهری. (۱۳۹۸). **دین‌های ایران باستان**. چاپ یازدهم، تهران: نشر قطره.

بندهش. (۱۳۶۹). ترجمه و تحقیق مهرداد بهار. تهران: نشر توس.

بنونیست، امیل. (۱۳۷۱). **دین ایرانی بر پایهٔ متن‌های معتبر یونانی**. ترجمهٔ بهمن سرکاراتی، تهران، نشر قطره.

بویس، مری. (۱۳۸۱). **زردشتیان، باورها وآداب دینی آن‌ها**. ترجمهٔ عسگر بهرامی، تهران، نشر ققنوس.

بهار، مهرداد. (۱۳۷۵). **پژوهشی دراساطیرایران** (پاره اول و دوم). تهران: نشرآگه.

دوشن گیمن، ژاک. (۱۳۷۵). **دین ایران باستان**. ترجمه رویا منجم. تهران: نشر فکر روز.

دولت آبادی، هوشنگ. (۱۳۷۹). **جای پای زروان خدای بخت و تقدیر**. بی جا: نشر نی.

راسخ مهند، محمد. (۱۳۹۳). **فرهنگ توصیفی مکاتب زبان‌شناسی**. تهران: نشر علمی.

زرین‌کوب، عبدالحسین. (۲۵۳۶). **نه شرقی، نه غربی، انسانی**. چاپ دوم. تهران: امیرکبیر.

زنر، آر. سی. (۱۳۸۴). **زروان یا معمای زردشتی‌گری**. تهران: موسسه انتشارات امیر کبیر.

شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۵۲). «**انواع ادبی و شعر فارسی**». مجلهٔ خرد و کوشش، دورهٔ چهارم، شماره ۱۱ و ۱۲، انتشارات توس.

کریستن‌سن، آرتور. (۱۳۳۲). **ایران در زمان ساسانیان**. ترجمهٔ رشید یاسمی، تهران، نشر هیرمند.

ـــــــــــ (۱۳۸۸). **مزداپرستی در ایران قدیم** (تحقیقات در باب کیش زردشتی ایران باستان). ترجمه ذبیح الله صفا. تهران: نشر هیرمند.

گلفام، ارسلان و کرد زغفرانلو، کامبوزیا و حسن دخت فیروز، سیما. «**استعارهٔ زمان در شعر فروغ فرخزاد**». نقد ادبی. شمارهٔ ۷، صص ۱۲۱-۱۳۶.

لیکاف، جرج وجانسون، مارک. (۱۳۹۴). **استعاره‌هایی که با آن‌ها زندگی می‌کنیم**. تهران: نشر علم.

مینوي خرد. (۱۳۵۴). ترجمه احمد تفضلی. تهران: نشر بنیاد فرهنگ ایران.

نصیب‌ضرابی، فهیمه و پهلوان‌نژاد، محمدرضا. (۱۳۹۳). «**تبلور مفهوم زمان براساس حرکات استعاری دستان**». پژوهش‌های زبانی. دوره۵، شماره۱، صص۱۰۹-۱۲۷.

نیبرگ، هنریک ساموئل. (۱۳۵۹). **دین های ایران باستان**. ترجمهٔ سی الو دّین نجوم آبوادی، تهران: نشر مرکز.

هینلز، جان. (۱۳۷۳). **شناخت اساطیر ایران**. ترجمه ژاله آموزگار و احمدتفضلی. چاپ سوم. تهران: آویشن چشمه.

یاحقی، محمد جعفر. (۱۳۹۸). فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی. چ۶، تهران: نشر فرهنگ معاصر.

.